

## نگاهی به اندیشه‌های اجتماعی و فرهنگی محمود طرزی

روزنامه نگار و سیاستمدار افغانی در آغاز قرن بیستم

مؤسسه شرقی دانشگاه ناپل کتابی به چاپ رسانده است به نام «افغانستان در آغاز قرن بیستم» که عنوان فرعی آن «ملی‌گرایی و روزنامه‌نگاری در افغانستان، مطالعه‌ای درباره‌ی نشریه‌ی سراج‌الاکخبار ۱۹۱۱-۱۹۱۸» است. در این کتاب وضع حکومت و اندیشه در دوره‌ی مورد مطالعه باز گفته و دیدگاهها و شخصیت محمود طرزی، پایه‌گذار سراج‌الاکخبار، معرفی شده است. در نوشته‌ی حاضر برخی از آگاهیهای این کتاب به ویژه آنچه که به محمود طرزی ارتباط پیدا می‌کند، به خواننده شناسانده می‌شود.

MAY SCHINASI

AFGHANISTAN AT THE BEGINNING OF  
THE TWENTIETH CENTURY

NATIONALISM AND JOURNALISM IN AFGHANISTAN

A STUDY OF SERAJ UL-AKHBAR (1911-1918)

NAPLES 1979

ISTITUTO UNIVERSITARIO ORIENTALE

SEMINARIO DI STUDI ASIATICI

SERIES MINOR

III

دو حکمران یا دو شخصیت در تاریخ معاصر افغانستان پدید آمده‌اند که موضوع نوشته‌های بسیار بوده‌اند. یکی از آن دو امیر عبدالرحمان (۱۹۸۰-۱۹۰۱) است. او نخستین حکمرانی بود که پس از برافتادن پادشاهان سدوزایی و شعله‌ور شدن نبردهای درونی در خاندان محمدزایی و دو جنگ افغانستان و بریتانیا، توانست حکومتی مرکزی برای افغانستان برپا سازد. او در داخل مرزهایی که اکنون هم وجود دارند، بر مردمی ناهمگن، با قدرت تمام حکومت راند. همچنین او توفیق یافت حاکمیت افغانستان را در میان دو همسایه، دو امپراطوری غول‌آسا یعنی هند بریتانیا و آسیای مرکزی زیر سلطه روسیه، نگاه دارد. اما او در بین این دو همسایه بریتانیا را برگزید و حق نظارت بر سیاست خارجی افغانستان را به این کشور واگذار کرد.

امان‌الله (۱۹۱۹-۱۹۲۹) که نوه‌ی عبدالرحمان است شخصیت کاملاً متفاوتی دارد. او ملی‌گرایی است که از بن با نفوذ بریتانیا مخالف است. پس از آن که بر افغانستان فرمانروایی یافت توانست قیمومت بریتانیا را بر افغانستان براندازد و

با به دست آوردن استقلال برای افغانستان درهای این کشور را به روی جهان خارج بگشاید. او در راه مدرن کردن و غربی سازی افغانستان با گرمی تمام همت گماشت اما با مخالفت روحانیان رو به رو گردید و ناچار به استعفا شد.

میان این دو فرمانروا هیجده سال سپری شده است که اندیشه را به سوی خود می کشاند. در این سالها به ظاهر آرام تنها يك شخص بر افغانستان حکومت رانده است: حبیب الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) پسر بزرگ عبدالرحمان و پدر امان الله.

امیر عبدالرحمان به مرگ طبیعی از جهان رفت و در سال ۱۹۰۱ بزرگترین فرزند پسر و ولیعهدش به جای او نشست. در سال ۱۹۰۵ میلادی عهدنامه میان بریتانیای کبیر و پدرش را تجدید کرد که براساس آن روابط خارجی افغانستان در بست به انگلستان واگذار شد. از سوی دیگر حبیب الله وارث کشوری متحد و از نظر داخلی برخوردار از صلح و آرامش گردید. اما حبیب الله که به حفظ موقعیت افغانستان در صحنه بین المللی وجهان اسلام اشتیاق داشت به سان پدرش در اثر مرگ طبیعی نمرد. در جبهه داخلی دشواریهایی پدید آمد که نتوانست با همان مهارت پدرش، بر آنها چیره شود. در ۱۹۱۹ به دنبال چندین نقشه قتل، سرانجام به علت تنش های داخلی که هنوز به درستی روشن نگشته، کشته شد. گفته می شود که این نقشه های قتل (۱۹۱۹ در جلال آباد و ۱۹۱۸ در کابل) با جنبش مشروطه خواهی مرتبط بود. در این باره هنوز آگاهی های جدی در دست نیست.

امیر حبیب الله که نسبت به تکنولوژی و مکانیک کنجکاو بود، پویایی خود را بیشتر وقف طرح های تماشایی کرد تا طرح های اندیشیده. پیرامون او را مردانی توانا گرفته بودند و او کارشناسان خارجی را مانند پزشکان و مهندسان به کار گماشت. این کارشناسان بهره برداری از منابع های طبیعی و تربیت افراد متخصص را که شمارشان در افغانستان اندک بود، در دست گرفتند. طرح های عمده عبارت بود از: ایجاد يك مطبعه، يك نیروگاه برق و چندین کارخانه. درباره این دوره از تاریخ افغانستان می توان به سفرنامه های برخی از این کارشناسان روی آورد. با این حال سفرنامه های یاد شده به سبب آن که نویسندگانش خارجی بوده اند، آگاهی های راستینی درباره ی زندگی واقعی افغانستان به دست نمی دهند.

خارجیانی که به مطالعه افغانستان پرداخته اند بایگانی های اروپایی و هندی - انگلیسی را که برایشان دشواری های زبانی به بار نمی آورده، مورد استفاده قرار داده اند و به تقریب همیشه به افغانستان از دیدگاه رابطه با همسایگان نیرومندش یا از نظر رابطه های روس و انگلیس نگریسته اند. اما این بایگانی ها را باید با دست انداختن به سندهای محلی که آگاهی های ارزشمندی به دست می دهند، تکمیل گرداند. از این رو يك سند چاپی از دوران فرمانروایی امیر حبیب الله دارای اهمیت فراوان است. سراج الاخبار افغانیه که از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۸ به زبان فارسی در کابل انتشار می یافت نه تنها يك مأخذ کاملاً افغانی است بلکه مخاطبانش نیز افغانیان هستند. به مدد این نشریه بهتر می توان با اجتماع افغانستان آشنایی یافت تا از طریق تفسیرهایی که سفرنامه های



اروپاییان در بر دارند. این سند از نام بنیانگذار آن یعنی محمود طرزی که شخصیتی برجسته در دوران امیر حبیب‌الله به‌شمار می‌آید، جدا ناشدنی است. کتاب بیشتر این در آغاز قرن بیستم پیرامون افغانستان زیر نفوذ انگلستان و روسیه بود. در سویی از آن روسیه بود که سیاست گسترش طلبی خود را دنبال می‌کرد و در سویی دیگر ایران و هند بودند که اولی بیشتر در دست انگلیسیان و روسیان بود تا پادشاهان قاجار و دومی یکسره زیر سلطهٔ بریتانیا قرار داشت.

حکومت انگلیسی هندوستان می‌کوشید در افغانستان نفوذ انحصاری داشته باشد و نیرویی دیگر را در این کشور راه ندهد. در قرن نوزدهم نفوذ انگلستان با انتشار نخستین کتابها که ترجمه‌های آثار نظامی بریتانیا بودند و نخستین نشریهٔ افغانی به نام شمس‌النهار ادامه یافت. در زمینهٔ آموزش آموزگاران شمال هندوستان کتابهایی را که از روشهای انگلیسی الهام گرفته بود به‌کار می‌بردند. کارشناسان تأسیسات عمومی و پزشکان نیز بریتانیایی بودند. بدین سان در پایان قرن نوزدهم مهر هندی - انگلیسی بر افغانستان زده شده بود. اما این امر به کابل محدود می‌شد و فراتر از آن نمی‌رفت. قرن بیستم بدون دگرگونی چشمگیری آغاز شد اما امیر حبیب‌الله دست به اقدامهایی زد که برخی از آنها تأثیرهای پایدار برجای گذاشتند. او در قبال افغانیانی که از کشور خود در زمان عبدالرحمان تبعید شده بودند، روش آشتی‌جویانه‌ای برگزید. این افغانیان در حوزه‌های گوناگون چون هندوستان و عثمانی قرار گرفته بودند. امیر حبیب‌الله که خود انگلیسی اندکی می‌دانست مترجمان و مشاوران خود را از میان این تبعیدیان بازگشته برگزید.

### محمود طرزی

محمود طرزی که از عثمانی بازگشته بود از تربیت متفاوتی برخوردار شده بود. او با فرهنگ هندی - انگلیسی عرضه شده در کابل مخالف بود و معرفت يك فرهنگ خاورمیانه‌ای بود. ارتباط او با فرهنگ بریتانیایی هند اندک بود. این نجیب‌زادهٔ افغانی در امپراطوری عثمانی که محل تلاقی جریانهای فراوان فرهنگی بود، جوانی خود را گذرانده بود. هنگامی که به سن سی و پنج سالگی به وطن خود بازگشت، کشوری را در برابر خود دید که هیچ ارتباطی با جهان نداشت. طرزی به سبب مالیات دراز اقامت در عثمانی احساسی نیرومند برای هر آنچه که ترکی بود داشت. احترامی عمیق به میراث فرهنگی و مذهبی می‌گذارد و به مردان بزرگ و مردمی که از جنگها آسیب دیده بودند با تحسین می‌نگریست و با این حال همین تحسین را نسبت به «زبان عزیز ترکی» ابراز می‌کرد.

محمود طرزی به سرعت در دل امیر حبیب‌الله جای گرفت و دوستی آنان از راه ازدواج دو پسر امیر با دو دختر طرزی استحکام یافت. این دوستی راه کابل را به سوی يك گرایش هواخواه ترکیه گشود که خود طرزی آن را الهام می‌داد و بر دربار و زندگی عمومی اثر می‌گذاشت. نخستین تجلی این امر ورود شماری از کارشناسان ترکی

در زمینه پزشکی، چاپ و هنرهای نظامی بود. طرزی افرادی را به فراگرفتن زبان ترکی برانگیخت. تأثیر ترکیه در ۱۹۱۳ در تصمیم‌گیریهای مربوط به نظام آموزشی نیز مشاهده گشت. در این دوران دربار افغانستان میان دو گروه بخش شده بود. یکی از آنها هواخواه نوسازی به سبک هندی بود که سرداران از آن دفاع می‌کردند. امیر حبیب‌الله در نپان این گروه را می‌ستود و با سفر به هند در سال ۱۹۰۷ این جانب‌داری فزونی گرفت. اردوی دیگر مخالف سرداران بود و شامل محافظه‌کاران متعصب و مردم مقدس می‌شد. برادر امیر به نام نصرالله آنان را هدایت می‌کرد. دشمنی بانفوذ هندی به‌زودی از حمایت گروه دیگری که پیرامون طرزی گرد آمده بود، برخوردار شد. این گروه ضمن آن که با گروه هواخواهان بریتانیا و محافظه‌کاران مخالفت می‌کرد، هواخواه ترکها بود. فرزندان امیر به نام امان‌الله که داماد آینده طرزی شد و دو روشنفکر جوان به نام‌های عبدالهادی و عبدالرحمان نیز در شمار پیروان طرزی درآمدند. سرانجام به سال ۱۹۱۱ با اجازه امیر سراج‌الاکخبار اجازه نشر یافت.

جنگ جهانی اول وضعیتی دشوار پدید آورد زیرا عثمانی علیه بریتانیا به آلمانیان پیوست. امیر حبیب‌الله بی‌درنگ بی‌طرفی افغانستان را اعلام کرد و لندن را خشنود ساخت ولی مخالفت محافظه‌کاران و هواخواهان ترکها را برانگیخت. هنگامی که یک هیأت آلمانی - ترکی در ۱۹۱۵ به افغانستان وارد شد، محافظه‌کاران به رهبری نصرالله و مدرن‌گرایان همراه طرزی با نظر مساعد به این هیأت می‌نگریستند. سرانجام امیر حبیب‌الله آلمانیان را پذیرفت اما هیچ قولی به آنان نداد. همین امر موجب شد که اختلاف میان امیر و طرزی آغاز گردد. این جریان گرچه بر موجودیت نشریه سراج - الاخبار اثر نگذاشت اما لحن آن را تا اندازه‌ای تغییر داد.

نشریه سراج‌الاکخبار از همان آغاز جهت‌گیری خود را اعلام کرده بود. نشریه‌ای که خود را بلندگوی وطن و اسلام می‌دانست. به بیان دیگر طرزی بسان دیگرمتفکران زمانه به مردم مسلمان توجه داشت و چنین می‌اندیشید که این امت می‌تواند فراسوی مرزهای فرهنگی و ملی واکنش کند. گفتارهای مستمر طرزی و هم‌رایانش با «برادران مسلمان» و «برادران افغان» گواه این ادعاست.

در افغانستان به سبب بی‌سوادی هنوز مردم دست نخورده و دست نیافتنی بودند و شمار نخبگان باسواد سخت اندک بود. نشریه سراج‌الاکخبار بی‌تردید به دست افراد بسیار نمی‌رسید و نشانه‌ای از گفت و گوهای جدی در آن دیده نمی‌شد. هیچ‌کس پیش از طرزی، حتی سید جمال‌الدین اسدآبادی در دوران اقامتش در افغانستان (۱۸۶۶-۱۸۶۸)، واژه‌هایی چون «آزادی»، «احترام برای وطن و مذهب»، «اتحاد»، «پیشرفت» یا مدرسه را بر زبان نرانده یا با چنین اعتقادی آنها را نشکافته است.

طرزی معاصر برخی ملی‌گرایان بزرگ اسلامی بود. در استانبول، اندکی پیش از مرگ سید جمال‌الدین اسدآبادی در ۱۸۹۷، در تماس مستقیم با او قرار گرفت. محمد عبده، شاگرد مصری سید جمال‌الدین به سال ۱۹۰۵ درگذشت. بزرگان دیگری نیز از بخارا و کریمه برخاستند که بین سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ درگذشتند. طرزی که تا



سال ۱۹۰۰ در عثمانی بود با جریانهای فکری و نشریه‌های همه جهان و همچنین با مردم و رویدادهای بسیار آشنایی یافت. همراه با سید جمال‌الدین و کسان بسیاری پس از او کوشید تا احساس شورش علیه پایگاههای استوار کلنیالیسم و امپریالیسم غربی را برانگیزد. او در نشریه خودپرسشهایی را مطرح می‌کرد و پاسخهایی به آنها می‌داد که پاسخهای روشنفکران آن زمان بود.

خانواده محمود طرزی به طایفه سلطنتی محمدزائی تعلق داشت. طایفه محمدزائی صرف‌نظر از دو وقفه کوتاه از دوران امیر دوست‌محمد (۱۸۲۶-۳۹؛ ۱۸۴۳-۶۳) تا دوران محمد ظاهر (۱۹۳۳-۷۳) برافغانستان حکومت راند. این طایفه از ۱۸۱۸ در قندهار استقرار یافت. سردار رحمدل برادر ناتنی امیر دوست‌محمد و پدر بزرگ محمود بود. رحمدل در سال ۱۸۵۵ در اثر نزاعهای درون طایفه‌ای به ایران گریخت و در همان جا جان سپرد. او پسری از خود به جای گذاشت به نام غلام‌محمد که چون مس‌بازی درکنارش خدمت کرده بود. بر زندگانی غلام محمد (۱۸۳۰-۱۹۰۰) می‌توان از طریق زندگینامه‌ای که خود نوشته است آگاهیهای بهتری به دست آورد. غلام محمد توسط امیر دوست‌محمد در جرگه شاهزادگان دولتی و به‌عنوان فردی دانش‌آموخته مواجهی سالانه به میزان صد و بیست هزار روپیه دریافت کرد. او تا سال ۱۸۶۳ که امیر دوست‌محمد در هرات درگذشت، در خدمت او بود. غلام محمد در رکاب ولیعهد و امیر جدید، شیرعلی (۱۸۶۳-۷۹) از هرات به کابل بازگشت. در این دوران گاه مورد محبت و گاه مورد خواری قرار می‌گرفت. سپس با دریافت مواجهی زندگانی را می‌گذراند تا آن که امیر عبدالرحمان سرانجام او و خانواده‌اش را در ۱۸۸۲ از افغانستان بیرون راند. بعد از آن غلام‌محمد مدتی را در کراچی گذراند و با محفلهای ادبی آنجا رفت و آمد کرد و به‌زودی به عنوان شاعری فارسی زبان شهرت یافت. غلام محمد که نمی‌خواست در هندوستان بماند به امپراطوری عثمانی رفت و با آخرین پولی که از بریتانیا گرفته بود با خانواده‌ی سی و پنج نفری‌اش در بغداد سکونت گزید. حکمران بغداد از او پذیرایی گرمی به عمل آورد و توصیه کرد به استانبول به دیدن سلطان عبدالحمید دوم برود. غلام محمد همراه با پسرش به پایتخت رفت و خلیفه او را پذیرفت. خلیفه مواجهی به میزان دو هزار قروش در ماه برای او تعیین کرد و اجازه داد تا در دمشق سکونت گزیند. غلام محمد به عنوان مهمان شخصی سلطان تا پایان عمر در آنجا اقامت کرد و در سال ۱۹۰۰ به سبب بیماری درگذشت. غلام محمد مسلمانی معتقد بود که چند بار هم به مکه رفت.

غلام‌محمد که شاعر و خوش‌نویس بود نام نویسنده‌گی خود را «طرزی» گذاشت. او فقط به پسرش محمود اجازه داد که نام طرزی را برای خود به‌کار برد. از سال ۱۹۲۱ به بعد نام طرزی بنا به‌خواهش پسر محمود به‌عنوان نام خانوادگی تمام خانواده به‌کار رفت.

غلام محمد یازده فرزند داشت. شش پسر و پنج دختر. اما در میان همه آنان شخصیت محمود به سبب هوشش از همه برجسته‌تر بود. محمود در ۲۳ اوت ۱۸۶۵ از

مادری سدوزائی در غزنه به دنیا آمد. هفده ساله بود که با پدر و مادرش به هند مهاجرت کرد. در این زمان به گفته خود او به جز شاعری اطلاع دیگری نداشت. شاعری و مذهب تنها موضوعهای سنتی بود که در حوزه خانوادگی فراگرفته می شد. در هند سرگرم فراگرفتن زبانها شد و با پدرش به مسافرت پرداخت. در بغداد برای نخستین بار عربی و ترکی به گوشش خورد و به فراگرفتن ترکی پرداخت. در سال ۱۸۸۹ از دمشق نزد خلیفه رفت و بار یافت تا کتابی را از پدرش به او هدیه کند. غلام محمد پدر محمود هنگامی که در استانبول بوده تنها اجازه یافت به مکه برود بلکه پسرش محمود را نیز به عنوان یک کارمند درجه سه دولت منصوب کردند.

کمتر از یک سال پس از مرگ پدرش در ۱۹۰۱ امیر عبدالرحمن در کابل درگذشت و شاهزاده حبیب الله بر جای او نشست گرچه محمود در تبعید به سر می برد اما میهن راستین خود را افغانستان می دانست. در مارس ۱۹۰۲ به کابل سفر کرد و قصد کرد مدت ده ماه در آنجا بماند. در کابل با امیر جدید تماسهایی گرفت و با او از ارتباط میان دو کشور عثمانی و افغانستان سخن گفت. سرانجام امیر طی فرمانی به او اجازه داد خانواده اش را به افغانستان بیاورد و در عین حال چند کارشناس عثمانی را نیز برای خدمت در افغانستان برگزیند.

محمود طرزی نخست یک دارالترجمه در باغ سپهان خانه برقرار ساخت و در مدرسه نظامی به تدریس تاریخ و جغرافی پرداخت. او عده ای جوان را دور خود جمع کرد و به انتشار سراج الاخبار دست زد و به تقریب تا آخر دوران حکومت امیر حبیب الله آن را منتشر ساخت. هنگامی که امان الله بر تخت سلطنت نشست، محمود طرزی که پدر زنش بود وزیر خارجه شد. در این موقعیت او مذاکره های مربوط به استقلال افغانستان را دنبال می کرد. در ۱۹۲۹ هنگامی که امان الله سرنگون شد خانواده سلطنتی همراه پادشاه مهاجرت کرد. محمود طرزی برای دومین بار به تبعید رفت و در استانبول اقامت گزید و در ۱۹۳۳ در همانجا درگذشت. محمود طرزی که به ترکی تسلط داشت، کتابهایی را از آن زبان به فارسی درآورد.

محمود طرزی به آن موجی از متفکران اسلامی تعلق دارد که سید جمال الدین را پیشرو بزرگ خود می دانند و کار او را دنبال می کنند. در نشریه سراج الاخبار می توان تأثیر وجود سید را مشاهده کرد. در چند مورد از سید به نام یاد می شود. یکی از آنها مورد قتل ناصرالدین شاه است. طرزی می گوید به خوانندگان افغانی بگوید که سید جمال به منشأ افغانی خود اعتقاد دارد.

پدر محمود طرزی هنگامی که از ورود سید جمال الدین به پایتخت عثمانی در ۱۸۹۶ آگاهی یافت از آنجا که او را به هنگام اقامتش در افغانستان می شناخت به فرزند خود توصیه کرد به استانبول نزد استاد برود و آموزش ببیند. محمود که توصیه نامه های لازم را به همراه داشت به فوریت به استانبول رفت و مدت هفت ماه در آنجا ماند. او هر روز نزد استاد می رفت و تا هنگام مرگ سید در مارس ۱۸۹۷ در نزدیکی او بود.



طرزی در داستانهایی که از حافظه باز می‌گوید، پاسخی را از استاد خود سه روزنامه‌نگاران نقل می‌کند که به منشأ او توجه دارد: «افغانیان مرا افغانی نمی‌دانند، ایرانیان مرا ایرانی نمی‌دانند، ترکان نیز مرا ترك نمی‌دانند و اروپاییان نیز مرا به عنوان اروپایی نمی‌پذیرند، اما کدام ملت ملعونی است که بتواند به خود جرأت دهد به من بگوید جمال‌الدین از نسل آدم نیست؟»



طرزی می‌پنداشت که استاد را به قتل رسانده‌اند. جمال‌الدین کمتر از يك سال پس از مرگ ناصرالدین شاه در ماه مه ۱۸۹۶ به سبب بیماری سرطان درگذشت در حالی که پیش از مرگ دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. طرزی چنین می‌اندیشد: آیا پزشک او یهودی بود؟ او بیش از يك پزشک بود. او مردی بود که جمال‌الدین اعتماد مطلق به او داشت. طرزی در خاطراتش بارها از يك سوریه‌ای به نام شیخ عبدالهدی نام می‌برد و می‌گوید در بساره‌اش داستانهایی بسیار رواج داشته است. جمال‌الدین او را ابوالضلال می‌نامید زیرا که این درویش دسیسه‌هایی را علیه او ترتیب می‌داد. طرزی در داستان خود به نام سید از این دسیسه‌ها یاد می‌کند. آنچه را که طرزی به عنوان تکمیل زندگینامه‌ی سید جمال می‌آورد به‌ظاهر مبتنی بر داستان است. چیزهایی است که او شنیده یا دیده است و دربرگیرنده هر چیز کوچکی است که به این مرد مرتبط می‌شود. طرزی درباره‌ی هفت‌ماه مصاحبت خود با سید نوشت: این هفت ماه گفتگو بسان هفت سال سفر است، بحث‌های علمی، فلسفی و سیاسی که هر روز در حضور این دانشمند صورت می‌گرفت می‌تواند موضوع کتابهای فراوان باشد. طرزی می‌گوید بندهای فلسفه‌ای را که این مرد، این استاد هنرها در ذهن مریدان اروپائی، افریقایی و حتی امریکایی افشاند، اندک اندک برای جهان اسلام نمره‌هایی به بار می‌آورد.